

## سلام کودکانه

### گل کاشتم

از گل شمعدانی یک شاخه اش را قلمه زدم و توی بطری آب گذاشتم.

چند روزی صبر کردم تا بالاخره ریشه داد. بعد با کمک بابا توی یک گلدان، آن را کاشتم. حالا من مسئولیت آب دادن به گلدانم را دارم. امروز من احساس خیلی خوبی داشتم چون با دست خودم، گل کاشتم.

ارسال نقاشی، قصه، خاطره، عکس و...

☎ ۰۹۳۵۴۳۹۴۵۷۶ 📧 ۲۰۰۰۹۹۹



## شعر

### خواب رنگارنگ

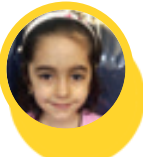
با خواهرم دویدم  
به باغ گل رسیدم  
تو آسمون آبی  
رنگین کمون دیدم

دنبال پروانه‌ها  
رفتم و پر کشیدم  
اما چه حیف یک دفعه  
دیگه هیچی ندیدم

چشمامو که وا کردم  
از توی خواب پریدم  
چه جور با چشم بسته  
این چیزا رو می دیدم؟

شاعر: مریم زارعی

نقاشی ارسالی از دوست خوب «فرقه»  
نیایش حسین زاده - ۵ ساله



## شهر قصه

### راز خون دماغ آقا معین

**۱** معین و مبین دو برادر دوقلوی سر حال و بانشاط هستند که به بازی و فعالیت علاقه زیادی دارند. مادر و پدرشان هم خیلی خوشحالند که پسرها به جای بازی با گوشی یا تماشای زیاد تلویزیون، در حیاط مجتمع بازی می‌کنند و دوستان خوبی دارند.



**۲** معین و مبین همیشه با اجازه مامان و بابا، یک اسپری کوچک با خودشان به محوطه می‌برند تا اگر دستشان با جایی تماس پیدا کرد بلافاصله تمیزش کنند. آن‌ها خیلی مواظب هستند که حین بازی دست به دهان یا چشمشان نزنند.



**۳** همه بچه‌های مجتمع این دوقلوهای شیرین را دوست دارند و با آن‌ها بازی می‌کنند. اما یک روز که پسرها به محوطه مجتمع رفته بودند، متوجه شدند هیچ کدام از دوستانشان برای بازی نیامدند. معین و مبین کمی تنهایی بازی کردند که مامان آمد و گفت: «پسرا، امروز هوا خیلی گرمه، ممکنه گرما زده بشین. زود بیاین بالا.»



**۴** معین گفت: «نه مامان، مواظبیم.» مبین هم گفت: «اصلاً می‌ریم تاب بازی که گرم‌زده نشیم.» مامان جواب داد: «به هر حال تا ۵ دقیقه دیگه خونه باشین. براتون شربت آماده کردم.» معین و مبین روی تاب را الکل زدند اما تا آمدند بنشینند دستشان سوخت. آخر تاب هم داغ شده بود.



**۵** معین گفت: «حالا که بقیه هم نیستن، بریم بالا تا حالمون بد نشده» مبین جواب داد: «یه کم دیگه صبر کنیم شاید بقیه بیان. بریم دوباره دوچرخه سواری.» و دوباره شروع به بازی کردند تا این که ناگهان مبین صدا زد: «معین! چرا از دماغت داره خون می‌آد؟ به کجا خوردی؟» و هر دو با عجله به خانه برگشتند...



**۶** وقتی داخل خانه رسیدند، مبین به مامان گفت: «مامان، معین به هیچ جایی نخورد اما از دماغش خون می‌آد.» مامان گفت: «نترسین بچه‌ها! معین گرم‌زده شده. الان خون رو بند می‌آرم.» بعد هم برای هر دوشربت آورد. بابا که خانه آمد و لپ‌های قرمز پسرها را دید، فهمید چه شده و گفت: «خب فکر کنم آگه روزهایی که هوا خیلی گرمه آگه به کمی بیشتر تلویزیون ببینین، تو خونه بازی کنین یا حتی با اجازه مامان از گوشیش استفاده کنین بهتر باشه.»



نویسنده: دایی مصطفی

## معرفی کتاب

### گر به گامبالوی مهربان

این کتاب، داستان پسر بچه‌ای است که در خانه تنهاست و مادرش به بازار رفته است. این پسر بچه در هنگام بازی، توپش می‌افتد بیرون و... ماجرای دوستی این پسر بچه با گر به گامبالوی مهربان را در کتاب «گر به گامبالوی مهربان» بخوانید. این کتاب را «زینب خورشیدی» نوشته و «محبوبه بهداد» تصویرگری کرده است. «گر به گامبالوی مهربان» توسط انتشارات سیب کال در سال ۱۳۹۸ به چاپ رسیده است. کتاب مناسب گروه سنی الف و ب است، یعنی برای بچه‌های پیش از دبستان و سال‌های آغاز دبستان نوشته شده است.

## برشی از کتاب

پسر از گر به خواست تا توپ را نزدیک در حیاط خانه بیاورد و آن‌جا بماند تا مادرش برگردد چون پسر کوچولو به مادرش قول داده بود که از خانه بیرون نزن.

خبرنگار افتخاری  
حسین بازپور



## سرگرمی

### بگرد و پیدا کن

دوستان خوبم با دقت به پرنده‌ها نگاه کنید و مشخص کنید هر دسته  
پر، مربوط به کدام پرنده است.

